

# گرفتناریهای قائم مقام در کرمان و یزد

-۳۳-

در افتادگی صدور و وزراء با شاهزادگان مقتدر و متنفذ در تمام طول تاریخ نمونه فراوان دارد، ولی گرفتاری و درافتادگی قائم مقام از لون دیگر است، زیرا میزان کثرت مدعیان و پیوستگی های عجیب خانوادگی آنها، همه حساب ها و تدبیر ها را نقش بر آب می کرد.

فی المثل یکی ازین شاهزادگان آصف الدوله بود که به اشاره همین قائم مقام، بعد از شکست، او را در تبریز چوب زده بودند، و این مرد دائمی پدر همان شاهزاده ای بود که بعداً به کوشش قائم مقام، بنام محمد شاه، بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد!

اگر يك روز زن گرفتن از میان قبایل موجب تحکیم حکومتی می شد، ازدواج های غیر عادی فتحعلیشاه به او هیچ کمکی که نکرد هیچ، بلکه سلسله او را هم در معرض خطر قرار داد. تصور بفرمائید، ظرف سی سال (فی المثل از ۱۲۲۰ تا ۱۲۵۰ سال مرگ فتحعلیشاه) حدود سیصد فرزند و سیصد داماد برای فتحعلیشاه پیدا شده بود. این هاهمه ملک و باغ و ثروت می خواستند، زن می طلبیدند، رقابت داشتند، و در این میان تکلیف و زبیری مثل قائم مقام که می بایست در شمال جواب روس را بدهد و در شرق و جنوب با انگلیس به جوال برود، چه بود؟

تازه مسأله زد و خورد های داخلی شاهزادگان، و مدعیان آنها باقی میماند. شاهزادگانی که نجیب ترین آنها موثق الدوله نامش را «مغرور میرزا» گذاشته بودند! ببینید تا چه حد قبح کلمات از میان رفته بود که این نام مصطلح برای مردم عادی بحساب میرفت، مغرور میرزا! اگر قرار بود تغییری یا اصلاحی هم انجام شود، این بود که «منصب نظارت خاصه شاهی را از مهدیقلی قاجار مجدالدوله می گرفتند و به مغرور میرزا موثق الدوله می دادند (۱). سیاست، خصوصاً در ایران، چیزی است مثل رانندگی در تهران، این کافی نیست.

۱- این شاهزاده از احفاد همان شجاع السلطنه است که با قائم مقام در افتادگی داشت البته زمان او اندکی از زمان قائم مقام مؤخرتر است، مقصود ذکر مثال است و کیفیت نام گذاشتن.

که شما احتیاط کنید و به کسی «نمالید» دیگران هستند که به شما «خواهند مالید»! سم چنانکه باز در تهران، هرگز گول چراغ سبز را نباید خورد، زیرا درست در همان لحظه که چراغ برای شما سبز است، هیچ بعید نیست که وسط چهار راه يك تریلی ۱۶ چرخ از قط قرمز رد شود و با سرعت ۸۰ کیلومتر شما را در هم «پرس» کند. درست آنچنان که مثلا ظل السلطان، آدمی مثل حسینقلی خان ایلخانی بختیاری روستائی ساده دل را برای تماشای سان و رژه قشون به میدان شاه اصفهان دعوت می کند و پس از پایان مراسم با هم به عمارت دولتی مراجعه می کنند، و نیم ساعت بعد او را و بچه هایش را زنجیر می کنند، و همان شب، ایلخانی را به وسیله لنگک حمام خفه می کنند! (۱) یا حاجب علی قریب به عنوان شوربا خوردن از سر سفره مسعود غزنوی به سر نطق جلاد فرستاده میشود. چراغ از این سبز تر، و تریلی از این سنگین تر سراغ دارید؟ به همین دلیل اغلب در مملکت ما توصیه می کنند که آدم بهتر است به سیاست نزدیک نشود که در حکم آنست که «آدم در چاه صد ذریعی، مار گرفته باشد»! یا به قول دکتر صورتگر، استاد خودمان، «تماس با سیاست مثل آنست که آدم در بیابان تور بیندازد تا شکار کند، و آخر کار، يك خرس سیاه به تورش بیفتد»! شکاری که آدم نمی داند با آن چه کار کند؟

يك مثل جالب هست که هر چند خیلی تمیز نیست ولی به هر حال قابل گفتن است: می گویند، اصفهانی به پسرش می گفت:

«فرزند، اگر دیدی از انتهای کوچه يك بار ککه (۲) دارند حمل می کنند، سعی کن راه خود را کج کنی. هرگز به بار ککه نزدیک نشو، زیرا، اگر او به تو بزند، البته تو ضرر کرده ای، و اگر تو هم به او بزنی، باز هم تو ضرر کرده ای.»

ما فکر می کنیم که فتحعلیشاه لاقبل برای پیش برد کار ولیعهد و نایب السلطنه هم کسه بود، اقدامات قائم مقام را تأیید می کرد، و حال آنکه می دانیم که در همان روزها که اباقافان پسر شجاع السلطنه با قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه در جنگ بودند، یکبارده خیر آزادی شجاع السلطنه و حکومت مجدد او به کرمان شایع گشت، (۱۲۵۰ ه. = ۱۸۳۴ م). و باز همان آصف الدوله که در وقایع تبریز کوتاهی کرده بود و فتحعلیشاه او را به چوب بسته بود و قائم مقام درباره او گفته بود:

بگریز به هنگام که هنگام گریز است

رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آن است که آسانش توان داد

بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

آنکه در بزم برآید و با زحمت بدرزد،

به مرد نبرد است، زنی قهقهه و غمز است.

۱. ظل السلطان و حسین سعادت نوری، ص ۱۸۳

۲. ککه در لغت معنی کلاه است و در اینجا به معنی کلاه و کلاه پوشی است.

ای خائن نان و نمک شاه و ولیعهد

حق نمک شاه و ولیعهد گریز است ؟ ...

گویند که غلام در شاهنشهم اما

بالله نه غلام است ، اگر هست کنیز است ...

آخر بهمن ، ای قوم ، بگوئید کزین مرد

چیزی که شهنشاه پسندیده چه چیز است ؟

آری ، همان آصفالدوله ، باز هم خواهرش زن عباس میرزا بود و طبعاً خالو و دائی محمد شاه بشمار می رفت و نه تنها نامزد سرداری خراسان بلکه در معرض قبول مقام صدراعظمی نیز بود و عنوان سالار بار فتحعلی شاه هم داشت و بهمین سبب پسر او حسن خان نیز به لقب سالار معروف شد و مادر این حسن خان هم دختر فتحعلی شاه بوده است .

با این مقدمات ، خوب متوجه می شوید که ده ساله آخر عمر قائم مقام را چگونه قضایای یزد و کرمان و خراسان و فارس اشغال کرده بود ؛ دیگر صحبت از جنگهای حشمتالدوله پسر دیگر فتحعلیشاه با محمد تقی میرزا حسام السلطنه والی خراسان ( ۱ ) پیش نمی کشم ، و آخر سخن به این اکتفا می کنم که روزی که عباس میرزا در گذشت ، قائم مقام ، يك روس و يك انگلیس پشت سر داشت و سیصد چهارصد شاهزاده پیش رو که هر کدام از ده انگلیس و صد روس بدتر و به خون او تشنه تر بودند ، بنا بر این ، او هر چند دایره مراقبت خود را تنگ تر می کرد - تا جایی که در کنار رختخواب شاهزادگان سر باز می نشانده ( ۲ ) - با همه اینها معلوم بود که ازمیان این قوم جان بدر نخواهد برد ، و در واقع اگر او را نمی کشتند ، سید بیچاره در برابر مشکلات داخلی و خارجی «دق مرگ» میشد . ما ببخود گمان می کنیم که قائم مقام در اثر تغییر سیاست و تمایل به روسها «دچار تله روباه گیری دوستی با روسیه» شده و به سعایت انگلیسها به قتل رسیده ، کدام روس و انگلیس قویتر و بالاتر از این همه دشمنان داخلی ، که هیچکدام حاضر به دیدن قیافه قائم مقام نبودند .

او همه این کارها را برای تحکیم موقعیت فتحعلی شاه و ولیعهد عباس میرزا می کرد . با همه اینها ، فتحعلیشاه هم هرگز نسبت به قائم مقام اعتماد کافی نداشت و به تأکید و اشاره او بود که امر قرارداد زودتر تمام شد ، او حتی در نامه ای به عباس میرزا نوشته است : « ... نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر امین تر نیست ، چه لازم که رای خود را در رای نوکر و

### ۱- آگهی شهان ص ۲۷

۲- وقتی به اشاره قائم مقام و به فرمان محمد شاه ، برادران او یعنی خسرو میرزا و جهانگیر میرزا را دستگیر نموده و به قلعه اردبیل فرستادند و احمد میرزا و مصطفی قلی میرزا را هم همراه آنها کرد «فتح الله خان مافی» بعد از ورود ، سوراخهای بخاریها را گرفته و دیوارهای حیاط را مرتفع ساخته ، و کشیکچیان را در وقت خواب نزدیکی لحاف نشانیده به بطریقی که کناره های لحاف را به زیر زانو گذاشته تا صبح به این طریق می نشستند ... » ( تاریخ نو ص ۲۲۸ ) .

چاکر مستهلك سازى ، و خود بالمره عاقل و مستدرک باشى - خواه قائم مقام باشد و خواه ميرزا محمد على و ميرزا تقى و يا ديگران، که همگى آمر و ناهى بودند، و جملگى خاطى و ساهى شدند. هر گاه وسعت ظرفشان درخور پاسباني ملكى و پاسدارى خلقى بود ، خدا آنها را نوکر و محکوم نمى کرد و پادشاه آنها را والى نمى ساخت ؛

اين نصايح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسيله نجات دارين بدان و بزودى مصالحه را بگذران، زياده بر اين طول مده، حکم همانست که کرده ايم ، و پول همين است که داده ايم . اگر صلح جويند حاضر و آماده ايم و اگر جنگ مى خواهند ما همه جا ايستاده ايم... (۱) . از جهت جبهه خارجى که ديگر شکست قائم مقام استخوان خورد کن است، هفده شهر قفقاز به امضای او از ايران جدا شده بود، و حکومت ولايات باقىمانده را ناچار بود بفروشد و (کرودات) غرامت جنگه را بپردازند .

ما اهل تاريخ اگر همه گناه جدائى قفقاز را به گردن فتحعليشاه و عباس ميرزا و کارگزارانش بياندايم احتمالاً کمى بى انصافى کرده ايم. البته بار گناه اين شکست متوجه ايام سلطنت همين پادشاه مى شود، ولى اگر از من مى پرسيد، بايد بگويم که نقشه امر روزى ايران را در واقع شاه اسماعيل صفوى رسم کرده است. وقتى مسأله شيعه و سنى درميان آمد، لابد، درشماع مرکز شيعى قبایل سنى حساب خود را جدا کردند، به همين دليل است که تمام اطراف مرز ايران سنى نشين است. او متوجه نبود که در فلات ايران، هم چنانکه نبايد عامل زبان را رکن سياست فرض کرد، نبايد عامل دين را هم وسيله شکاف طبقات و قبایل کرد .

اين نقشه شاه اسماعيل را فرزندش شاه طهماسب و بعدها شاه عباس بزرگ و سايرين مرزهايش را پررنگ تر کردند، خصوصاً از آن روز که بعضى رجال و اعيان متوجه شدند که در خانه مى شود پسران را هم نگاه داشت. (۲) عجيب است که در همان روزگار مى خوانيم «مرادخان نبيره منتشاسلطان - که بعد از يوسف (ع) کسى را به حسن صورت و تناسب اعضاء در هيچ عصر نشان نداده اند - سفره چى شاه دين پناه [ شاه طهماسب ] بود. (۳) و در فتح تفليس پس از تبديل معايد و کنائس به مسجد، «پادشاه غازى... باکواعب مشکين ذوائب، مؤانس و مصاحب، عازم تبريز گشتند» (۴) ، و در زمان شاه عباس بزرگ، «در الکای کاخ دويست هزار (۵) زن جوان و دختر نو رسیده و پسران نیکو شمایل و اطفال شکیل به دست

۱- منشآت قائم مقام ص ۴۳ ، اين نامه گویا به انشای خود قائم مقام است ، هر چه باشد حاکی از نظر فتحعليشاه است.

۲- عقیده من اينست که اصلاح حکومت «ماتريارکاء» - مادرسالارى از آن روز به پايان رسيد، که مردان متوجه شدند که از بعضى سوراخها ، بجای رفع حاجت ، استفاده ديگرى هم مى توان کرد.

۳- سياست و اقتصاد عصر صفوى ص ۲۲۶ .

۴- روضة الصفا ج ۷ ص ۷۴

۵- ظاهراً رقم اغراق آميز است .

غازیان اسیر گردید... (۱) و در سفر دینکبر به دستور شاه عباس عده‌ای از شاهزادگان جوان گرجی را مقطوع النسل کرده سپس همراه مادران شان به زندانهای شیراز فرستادند (۲)، و باز نادرشاه هم از گرجستان غنیمت اسیر گرجی وارمنی آورده بود - و در مراسم تاجگذاری خود در دشت مغان، نصف آن اسیران را بین مدعوین تقسیم کرد و بزرگترین این اسیران، ۱۵ الی ۲۰ سال داشتند (۳). آقا محمدخان، چار هم حدود سی سال قبل از واقعه چالدران، شهر تفلیس را به غارت کشید و «پردگیان لاله روی بی‌برده در بازار و کوی همی تاخند و ناچار یا صید افکنان قاجار همی ساختند، آن به که این راز آشکار نهفته باشد و این غنچه نشکفته، ناشکفته ماند. انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم، جمیع کشیشان را دست بسته به رود ارس در افکندند (۴) ۹ روز آنجا توقف شد، و ۱۵ هزار اسیر بیرون آوردند...» (۵).

این ۱۵ هزار اسیر گرجی زمان آقا محمدخان، کجا رفتند؟ لابد بسیاری از آنها در خانه خوانین قجر و جنگجویان اطراف او بخش شدند، و بنا بر این باید قبول کرد که دولت مستعجل آقا محمدخان خیلی زود، دچار عوارض یک نوع ثروت بی حساب شد که عوامل رفاه و تمیش و تجمل، در آن راه پیدا کرد، و همین رفاه و تجمل بی حساب و لو کس-پسندی، بلافاصله بعد از اولین شکست، مملکت را به یک بحران اقتصادی و سقوط دچار کرد. چنانکه یک سند در نزد آقای دکتر محمد امین دبیر بنیاد شاهنامه، در همین روزهای قرار داد ترکمان چای، هست که سه دانگ شهر سلماس را آن روزها به پانصد تومان فروخته‌اند! میشود اثرات جنگ و بحران، اقتصادی روزگار عباس میرزا را از همین نکته کوچک دریافت، بحرانی که قائم مقام را برای پرداخت «کرووات» مثل اژدها مجاسه کرده بود. گوئی بحرانهای اقتصادی و اجتماعی اواخر عصر ساسانی - که نتیجه تجمل و لو کس پرستی عصر خسرو پرویز بود، در ذهن او منجلی می‌شد. (۶) تجملی که آثار مسلم آن تورم اقتصادی بود در واقع امیر کبیر، این رشته پوسیده را از میان گره زد و نجات داد.

- ۱- احیاء الملوك ص ۵۰۹. کاهنم انانی و طالعات فرنگی
- ۲- یادداشتهای کشیسه‌های کرملیت، علت آنست که پیر پفتالها در جنگ به درد اسارت نمی‌خوردند، آنها را می‌کشند یا رها می‌کردند.
- ۳- یادداشتهای ابراهیم گانوغی کوس ص ۸۴.
- ۴- غافل از آنکه؛ دزد اگر خرقد زاهد ببرد «نبون است».
- ۵- سیاست و اقتصاد صفوی ص ۲۳۸ به عمل از روضة الصفا.
- ۶- من هیچوقت، روزگار بهرام را دوران شکستگی اقتصادی ساسانی نمی‌دانم؛ هر چند «زمان او. زمان عیش و طرب بود. اهل صنعت تا نیم روز به عیش و عشرت مشغول بودند و نیمه دیگر به کار خود. کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت، چنانکه کمتر مطربی روزی به صد درم قانع نشدی». این تجمل و تمیش و عدم تعادل تنظیم ثروت، خطرش اینست که وقتی حادثه‌ای پیش آید، اوضاع و احوال چنان می‌شود که همان مردمی که بر اثر درآمد ناحق حاضر بودند به کمتر مطربی روزی صد سکه نقره (درم) بپردازند، روزی را می‌دیدند. مثل زمان خسرو پرویز که با اینکه خراج مملکت از به چهار صد هزار هزار و بیست هزار هزار

با این مقدمات، اگر همه گناهان را به گردن عباس میرزا و قائم مقام بیندازیم، آیا بی انصافی نکرده ایم؟ در واقع قائم مقام، توان، قسرها خودخواهی و هوسبازی سرداران مهاجم ایرانی را، درین روزها که روسها پشتیبان قفقاز شده بودند، پس می داد، چه توان

می رسید... مردم هلاک شدند و خراب گشتند تا غایت که کبزی کی را به درهمی فروختند، رکود اقتصادی یعنی این رکودی سخت که بعد از تورم پیش آمده بود.

ارقام ثروت خسرو پرویز دقیق نیست. ولی همه دلیل بر زیادتی است. به قول کریستن سن، پولی که در سال معدهم سلطنت خود، خسرو پرویز، به گنج خانه جدید خود نقل کرد قریب ۴۶۸ میلیون مثقال زر بود. در سال سی ام سلطنت او، ۱۶۰ میلیون مثقال سکه جمع شده بود، و این ثروتها اذمالیاتی که به سختی گرفته میشد شروع میشد تا به گنج باد آورد که کشتی پول دیگران را در بندها تحویل سرداران ایرانی دادند. می رسید، تاج او ۶۰۰۰۰ زرخالص در آن بکار رفته بود. باید عرض کنم که این ثروتها قبل از آنکه عرب حمله کند، دوبار غارت شد، یکبار در اوایل سال ۶۲۸ م. که هرقل، تیسفون را غارت کرد، یکی هم باز در همین سال، وقتی که سدهای بزرگ روی دجله و فرات درهم شکسته شد و مزارع را آب گرفت، و کشتزارها تبدیل به باطلای و تیراب شد، و خرمنها را آب برد، و زارعبین گرسنه ماندند و به داخل شهرها هجوم آوردند، و پایتخت پر شد از کشاورزان بیکاری که گرسنه در جستجوی کار بودند، و چون چیزی نمی یافتند، دزدی و آدم کشی میکردند و امنیت شهر آشفته شد. چون آذوقه کم شده بود بعلت فقدان مزارع، کارگران عجیبی پیش آمد و کار به قحط کشید، خسرو، برای ترمیم، شروع به پخش پولهای خارین کرد. «گرویند خرمنی زر و سیم بر روی فرش نهاد، و کارگرانی را تشویق کرد تا یک روزه چهل سد ساختند...»

لابد کارگرا هم که در شهر آمده بودند، به قوم و خویشها در ولایات می نوشتند که بیایید! بیایید! خسرو مستمست بدکارگر سکه طلا می دهد. بالنتیجه یک باره مهاجرت دروغین عجیب به شهرمدائن شروع شد. روستاها خالی و شهر پر از گرسنه شده پیداست کریمن میان حد بر خواهد خواست»

اما توضیح بر این شریک، شهر آشفته، ذخیره گندم و جو نیست، تمام مزارع از میان رفته و کشاورزان به شهرها روی آورده اند و خسرو، پایتخت که بیش از دو میلیون تن سست یافته است، در چنین احوالی که جنس کم است، یکبار در خرمنی از زر به دست طبقه کارگر می افتد، عسوف است که خسرو پرویز دست میبرد و مدت مشمت سکه برمی داشت و به کارگران می داد که بروید و سد ببندید. ظاهراً کار از درست و اساسی است. اما اینکه در یک روز چهل سد ساخته اند، گمانم از گرانهای رسمی دروغگرایانه عصر باشد. بنده حدس میزنم که کارگر، اول کاری که می کرد سکه طلا را بر سر داشت تا به سزاد می آمد که نان و برما و همچنین گوشت بگیرد. چیزی که اصلاحی بود، سزادها برای خود او که در روستا زندگی آورده آن بود، اکنون در شهر سزاده می داشتند که سکه های طلا را می دید، نرخ سزادها بر سر سکه که در همین روزها یک تخم سزادها حویصانه به یک سکه طلا فروخته

کرد که هنوز هم دلها در هوای گرجستان می طپید و بوی ارمن می شنید و هنوز هم سرباز و سردار به امید دختران و پسران گرجی به آن صوب نظر داشت. این مشکل را رفتار بسیاری از اطرافیان فتحعلی‌شاه و داستانهای مثل داستان اقبال‌الدوله و محمود خان شیرازی و غیر

→ باشند. اما چطور شد که «کنیز کی» را به درهمی می فروختند؟ اینهم دیگر معلوم است. کنیزك در حکم اشیاء لوکس عصر بود، پول دارها صدها و هزارها از آن داشتند. البته تا وقتی که انبارها پر بود، اما وقتی انبار خالی شد و گندم و جو و تخم مرغ نبود، کنیزك يك نان خور زیادی است. يك درهم هم گران است! بنده تلویزیون رنگی را وقتی هشت هزار تومان می خرم که نان و گوشت و پنیر داشته باشم! وقتی قرار شد روزی ۵ مثقال گوشت - هفته‌ای سه روز - سهمیه حیره غذایی من باشد، این تلویزیون رنگی که در حکم همان کنیزك عصر ساسانی است، به يك درهم حراج خواهد شد، و کسی هم خریدار نیست. اصلاً دروغ نبود که می گفتند دختران برلینی، بعد از جنگ، در برابر يك دانه سیگار، يك آدامس، يك آب‌جو خود را تسلیم می کرده‌اند، زیرا يك بفل‌مارك که می‌دادی، تازه يك نان خمیر گيرت می‌آمد. تورم یعنی این! اما نتایج دیگر لوکس پرستی، بدست‌رازی‌ن است که هپت حاکمه را از مردم جدا می‌کند. باز مثالی از عصر ساسانی بزنم.

در جرء یکی دیگر از مظاهر شکوه خسرو پرویز نوشته‌اند: به قول بلاذری که خسرو به عطریات خیلی علاقه داشت. تا اینجا، امر، امر طبیعی است و نقصی برای پرویز نیست. او سپس گوید: خسرو، بوی پوست‌های تحریر را دوست نداشت، (اینهم عیبی نیست منم از بوی پوست دباغی شده بدم می‌آید). بلاذری سپس گوید «پس مقرر فرمود که نامه‌ها را بر کاغذی که به گلاب زعفران آغشته باشد بنویسند». (ایران دوره ساسانیان ص ۳۳۷) ظاهر امر تا اینجا هم دلیل ذوق و هنر است. اما نتیجه‌ای که میشود ازین فرمان گرفت برای يك آدم که اهل تاریخ باشد، با يك آدم که معلم هنرهای دراماتیک باشد فرق دارد.

اگر فی‌المثل در کوهستان شهر بابک، يك آدمی ظلمی دید، و خواست شکایت به شاه بنویسد، پوستی که به گلاب زعفران آغشته باشد، از کجا بیاورد؟ زعفرانی که تخمش در حوالی قائن کاشته میشود! نتیجه چیست؟ به صراحت باید گفت که درسالهای آخر عمر، خسرو پرویز، حتی يك نامه شکایت از رعایایش را نخوانده است، لابد وزیران هم نخوانده‌اند، امیران هم نخوانده‌اند، استناداران هم نخوانده‌اند، که «گل از دهن بلبل آب میخورد». همه کاغذ گلاب و زعفرانی می‌خواستند! ترس من آنست که خسرو پرویز نامه حضرت رسول را هم بساین دلیل پاره کرده باشد که نه تنها بوی گلاب و زعفران نمی‌داده، بل، به بوی عرق بغل‌گندیده عربی که دوست فرسنگ راه را پیاده و یکریز پیموده - آغشته شده بوده، با این مقدمات آن دهقان شهر بابکی وقتی صدای پای مجاشع مسعود سلمی را در پشت کفه خبر و نیز و بمبدمی شنید، متحیر بود که از چه ارزشهایی باید دفاع کند؟ ارزش گلاب زعفران؟ مگر نه آنست که پیش از و هم بهرام ابن شاپور، بقول حمدالله مستوفی «... ظالم و جبار صفت بود. قصه مظلومان نخواندی و دادکس ندادی. بعد از وفاتش، در خزانه، قصه‌های (شکایت نامه‌های) بی‌شمار سر به مهر یافتند» (تاریخ گزیده ص ۱۱۱). درست مثل میرزا سعیدخان وزیر خارجه که بعد از مرگش در خانه‌اش يك صندوق نامه سفیران او را یافتند، که اصلاً پاکت آن را باز نکرده و نخوانده بود؟

آن تأیید میکنند. (۱)

عوامل بیدایش هر پدیده تاریخی را باید سالها و قرن‌ها قبل از آن جستجو کرد. در واقع قائم مقام چوب کارهای پیشینیان را می‌خورد، ولی بهر حال گرفتاری بزرگ او در این هفت هشت سال آخر عمر، یکی همین مسئله ولایات قفقاز بود. (دنباله دارد)

۱- خود فتح‌المشاه هم در يك غزل لطیف برای «محمود» خود گوید:

پرنیان افکنده ای بر آفتاب      حیف باشد بر چنین صورت نقاب  
صبحدم گر بگذری بر گلستان      از خجالت می‌چکد از گل، گلاب

تا آنجا که گوید:

ماهر و یسان پری پیکر بسی      دید خاقان، کرد، محمود انتخاب

این حرف آخری او کاملاً درست است، زیرا فتح‌المشاه در حرم خود حدود هزار زن داشت. (ناسخ‌التواریخ) اما با همه اینها، باز این محمود بود که باعث سرودن غزلی چنین لطیف، مثل غزل‌های سعدی، می‌شد. (محمود شیرازی را در آخر کار، فتح‌المشاه، کور کرد) تاریخ عضدی (ص ۷۲) داشتن چنین عقده‌هایی واقعاً مایه تحجیر آدم میشود. تصور بفرمائید مثلاً آدمی مثل جلال‌الدین خوارزمشاه، در حالیکه از برابر مغول‌گریخته و زن و بچه داشته و زن خود را در رودخانه سند غرق کرده که به دست دشمن نیفتد، چون به هند رفت و در آنجا، ضمن آنکه «در دیول» مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت خانه بود، (جهانگشای جوینی)، میخ اسلام را هم در سرزمین کفر فرو کرد و «دختر رای کوکار» را گرفت، (حبیب‌السیر) سپس از هند به کرمان آمد و «دختر براق حاجب را عقد نکاح بست... و کار زفاف به اتمام رسانید» (جامع‌التواریخ) و در شیراز با «یکی از مخدرات» اتابک سلغور شاه جفت شد (طبقات ناصری) پس به آذربایجان رفت و با زن اتابک اوزبک ازدواج کرد، و سپس به نخجوان رفت و «با صاحبه آن شهر» هم خواب شد (تاریخ مغول اقبال). و در محاصره خلط با «زوجه ملک اشرف، دختر ایوانی منکوحه حاجب‌علی، خلوت گزید» (روضه الصفا)، همه این کارها از ۶۱۸ تا ۶۲۸ هـ (۱۲۲۱ تا ۱۲۳۰ م.) صورت و قسوع یافته است (درست در سالهای حمله بی‌امان مغول)، آنوقت «غده پروستات» را تماشا کنید که در همین حیمص و بیص، یعنی در همان روزهایی که از شیراز به تبریز میرفت «... به وقت توجه سلطان، غلامی، از آن عزالدین سکماز - نام او قلیچ - از اصفهان گریخته برسد، او را به حضرت سلطان [جلال‌الدین] آوردند، ترکی بود که مصور از عکس خور تقدیر تصویر او کرده بود، وقاسم صباحت و ملاح، حسن او را با یوسف هم‌سنگ کرده، در ضمن لطافت آب رخسار، بریق آتش قرار گرفته، گوئی شاعر بدین رباعی او را خواسته است:

آنها که به مذهب تناسخ فردند      ده، می‌رفتی، در تو نظرمی کردند  
سوگند به جان يك دگر می‌خورندند      کین یوسف حسن است که باز آوردند

سلطان، قلیچ را برکشید، و به خدمت خود نزدیک گردانید «...» (جهانگشای جوینی). و این جلال‌الدین هم قتل عامش در گرجستان معروف است.

حالا متوجه شدید که عرض کردم چرا، و از کی، گرجستان، خیال جدائی ازین ملک

در سر می‌بخته است؟